

بدهی

محمد حسین ربانی
شریفی

سیاسی زدایی
مسئولیت زدایی
فاجعه زایی

محمد شاه رضا

طبق تصمیم هیئت
نشریه از این هفته به
بعد بخشی به نام؛
رمان ایجاد شده
است که به صورت
مستمر پیش خواهد
رفت و هر هفته یک
قسمت را پیش
می برد.



درباره
نشریات
دانشجویی

مجتبی اسلامی

عقد
دانشجویی

امیر عماد فراهانی

اُتِسم
کلکسیون
است.

مریم فراهانی

دوراهی

نوید شمس

هفته نامه دانشجویی

شماره یازدهم - ۱۴۰۳/۱۲/۴ - رایگان
هفته نامه انجمن علمی - دانشجویی جامعه شناسی دانشگاه خوارزمی



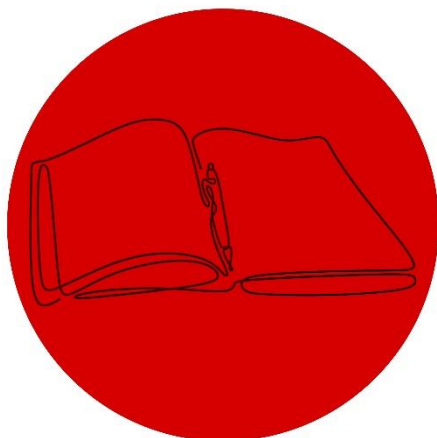
درباره نشریات دانشجویی

مجتبی اسلامی، دانشجوی دکتری جامعه شناسی مسایل اجتماعی دانشگاه خوارزمی

اما نشریات دانشجویی که برآمده از شور جوانی و استقلال دانشجویی ست، در کنار کار غیر مزدی و گروهی افراد، می تواند جلوی ابتذال استاندارد و ایدئولوژیک شدن تفکرات دانشگاهی را بگیرد و یک دیدگاه منفی در برابر این دیوار قدرتمند اساتید و دانشگاه باشد.

نشریات دانشجویی در ادامه ی همان جنبش دانشجویی ست اما این بار در سطح تئوریک و البته روشنفکرانه نه آکادمیک مطرح می شود. این نکته نیز نبایستی فراموش بشود که «دانشجویان حساس ترین بخش روشنفکران می باشند، و روشنفکر درست به این جهت روشنفکر خوانده می شود که انکشاف منافع طبقاتی و گروه بندی های سیاسی کل جامعه را به آگاهانه ترین، راسخانه ترین و دقیق ترین نحوی منعکس نموده و بیان می دارد» (ول)

نشریات دانشجویی به همین علت های بالا، بایستی در سطحی روشنفکرانه کار بشود نه آکادمیک. یعنی نسبت آن علم خاص (در نشریات علمی تخصصی) یا ویژه نامه را با قدرت موجود و جامعه مشخص کند و رابطی باشد بین مردم و دانشگاه.



در زمانه ای که فرهنگ کالایی شده به اندیشه و پژوهش نیز رسوخ کرده، نشریات دانشجویی، در تقابل با هجمه ی کالایی شدن تفکر و پژوهش است.

فرهنگ کالایی در صدد ارضای سریع و مُدگونه، ثروت و رزومه سازی و شهرت است و همین ها را وارد عرصه ی تفکر، پژوهش و مطالعه هم کرده.

با مشاهده ای در کتابخانه های تهران از قبیل کتابخانه ی ملی و... درمی یابیم که بیشتر افراد یا برای آزمون/امتحان مطالعه می کنند یا برای مقاله پژوهشی رزومه ساز یا پایان نامه، پژوهش می کنند یا برای سفر به کشوری دیگر مشغول خواندن زبان اند و یا برای شغل هاشان مطالبی را آماده می کنند مانند نقشه کشی که نقشه می کشد یا استادی که مطالب درسی سر کلاس را آماده می کند.

وجه مشترک تمام این ها، استاندارد شدن و بسته بندی و کالایی شدن و در خدمت قدرت مافوق قرار گرفتن تفکر و دور شدن از استقلال تفکر است.

دیگر مطالعه ی آزاد بیشتر افراد به رمان خوانی بسنده می شود و افراد کمتر بدون هیچ چشم داشتی به غیر از غنای فکری، حاضر به ساعت ها مطالعه ی ریشه ای در باب دیدگاه هاشان نسبت به جهان و جامعه هستند (البته بدون آن که هدف ابتدای شان، در خدمت قرار دادن آن مطالعه و پژوهش و فکر در خدمت بازار در قالب ترجمه و کتاب و... باشد).

و این چنین است که تفکر آزاد مُرده و انسان هایی بی مایه، بی مایه تر از خودشان را می خواهند به دنیا بی آورند و نسل بعد را پرورش دهند.

عقد دانشجویی

بررسی جامعه شناختی یک رویداد

امیر عماد فراهانی، دانشجوی جامعه‌شناسی
دانشگاه خوارزمی

در دانشگاه خوارزمی، پس از چهار سال تحصیل، در آستانه فارغ‌التحصیلی، مراسم عقد دانشجویی‌ای برگزار شد که خاطره‌ای ماندگار برای بسیاری از شرکت‌کنندگان از جمله‌ی خود من رقم زد.

این مراسم نه‌تنها شیرین و به‌یادماندنی بود، بلکه نشان داد که چگونه می‌توان بدون گرایش‌های سیاسی یا مذهبی، فضایی صمیمانه و شاد برای گردهمایی افراد با پیشینه‌های گوناگون ایجاد کرد. خاطره‌ی مراسم عقد دانشجویی علاوه‌بر اینکه شیرین، خاطره‌ساز و به‌یادماندنی بود، نکاتی هم داشت که خالی از لطف نیست به آن توجه کنیم و حتی آن را تحسین کنیم.

مراسم عقد دانشجویی نشان داد که می‌شود بدون جهت‌گیری‌های سیاسی، مذهبی و... افراد را در کنار هم جمع کرد، در کنار هم شاد باشند، دست بزنند و کل بکشند و هلهله کنند. لازم نیست هرکس دیگری را به کاری دعوت کند، گاهی همین که باهم کاری نداشته باشیم، نیروهای اجتماعی ما را خواه یا ناخواه منسجم و آزاد کنار هم می‌نشانند که با یکدیگر شعر مذهبی بخوانیم و دست بزنیم، موسیقی‌ای را هم‌خوانی کنیم و برای عروس و داماد کل بکشیم و نقل روی سرشان بریزیم. همین نیروها و مراسمی بدون سوگیری همه‌ی دانشجویان را در یک جهت، نه روبه‌روی هم بلکه کنار هم قرار می‌دهد و می‌نشانند!!

این مراسم، از منظر جامعه‌شناختی، نمونه‌ی بارزی از همبستگی اجتماعی در محیط دانشگاهی است و به

خوبی نشان می‌دهد که تفاهم و شادی مشترک، فارغ از گرایش‌های ایدئولوژیک، کاملاً امکان‌پذیر است. غیاب فشارهای سیاسی و مذهبی، به نوعی زمینه را برای بروز هنجارهای اجتماعی مثبت و تقویت حس تعلق به جامعه دانشگاه فراهم کرده بود. فضایی که دانشجویان در آن آزادانه و بر اساس انتخاب خود، در فعالیت‌های مشترک شرکت می‌کنند. این نوع همبستگی، به جای آنکه از بالا و با اعمال قدرت تحمیل شود، از پایین و بر اساس اراده‌ی آزادانه‌ی افراد شکل گرفته بود. از دیدگاه جامعه‌شناسی تعامل‌گرایی نمادین، می‌توان به نقش نمادها و تعاملات در ایجاد این حس مشترک اشاره کرد. شعرها، موسیقی و اعمال نمادین دیگر، ابزارهایی بودند که به ایجاد معنای مشترک و حس پیوند و وحدت میان دانشجویان را تقویت کردند. این تعاملات، به شکل‌گیری هویتی مشترک، موقت اما قدرتمند، در میان شرکت‌کنندگان منجر شد. این هویت موقت، بر پایه شادی و شریک شدن در یک تجربه‌ی مشترک بنا شده بود، و به‌طور موثری تفاوت‌های فردی را در پس زمینه قرار داد.

علاوه‌بر این، این مراسم می‌تواند به عنوان مطالعه‌ی موردی برای بررسی تأثیر محیط دانشگاهی در شکل‌گیری هویت اجتماعی دانشجویان مورد استفاده قرار گیرد. دانشگاه به عنوان فضایی که افراد با زمینه‌ها و پایگاه‌ها و ارزش‌های متعدد و ناهمگون در آن با هم تعامل دارند، می‌تواند به توسعه و ایجاد حس همبستگی و تعلق کمک کند. مراسم عقد دانشجویی، به عنوان یک نمونه‌ی عینی از این فرآیند، نشان می‌دهد که چگونه یک محیط حمایتی و غیر ایدئولوژیک می‌تواند در تقویت همبستگی اجتماعی موفق باشد. اهمیت این مطالعه موردی در این است که نشان می‌دهد همبستگی اجتماعی نه‌تنها قابل تحقق است، بلکه در شرایط مناسب،

می‌تواند به شیوه‌ای خودجوش و ارگانیک نیز رخ دهد. در آخر خودم را به رسم ادب و در باب ترغیب، ملزم می‌دانم تا اظهار امتنان و قدردانی کنم از تمام کسانی که در برپایی و اجرای این مراسم دخیل بودند. امیدوارم خانوادهٔ خوارزمی در این روزهای سخت و طاقت‌فرسا همچنان شاهد برگزاری مراسم‌های شادی باشد که به دانشجویان فرصت دهد، ولو برای لحظاتی

کوتاه، از دغدغه‌های روزمره رها شده و از شادی و همدلی بهره‌مند شوند. اینگونه مراسم‌ها، نقش مهمی در کاهش فشارهای روحی دانشجویان و تقویت حس تعلق آن‌ها به دانشگاه و جامعه دارند. مراسم‌هایی که نشان دهند تنوع به جای مانع، می‌تواند به عامل پیوند باشد و به دوستی تبدیل شود.



اتیسم کلکسیون است.

مریم فراهانی، دانشجوی مددکاری اجتماعی
دانشگاه خوارزمی

چندی پیش که به عنوان کارورز در انجمن اتیسم ایران فعالیت می کردم، بیش از پیش به اهمیت تاثیرگذاری فرهنگ و جامعه بر زندگی افراد پی بردم.

مادری در بندرامام خمینی اتیسم فرزندش را نتیجه دعانویسی های مادرشوهرش می دانست و پدر دیگری حاضر به دریافت کارت هوشمند اتیسم برای فرزندش نبود زیرا فکر می کرد که با صدور این کارت در واقع مهری به پیشانی فرزندش زده و دخترش دیگر نمی تواند در آینده شوهر کند. برای پدر آن دختر در آن مقطع از زمان هیچ چیز به اندازه آینده فرزندش اهمیت نداشت. این خیلی خوبست اما آینده برای او تحصیل و یا حتی بهبودی فرزندش نیست. آینده برای او، این است که مبادا به دخترش برچسب ترشیده بزنند. حال چه اتیسم داشته باشد چه نداشته باشد...

مادری دیگر که ساکن یک خانه ۳۰ متری استیجاری در جنوب تهران بود و ۳ فرزند اتیستیک داشت بار دیگر باردار شده بود و با خوشحالی منتظر تولد فرزند چهارمش بود. وقتی علت این بارداری را از او جویا شدم مدام این عبارت را تکرار می کرد: ((خدا داده!)) شاید خداوند متعال فقط به او بچه می داد نه چیز های دیگر... شاید پدر بچه ها که یک شاگرد نانوائ ساده بود مجبور می شد در آینده آواره کوچه و خیابان شود چون صاحب خانه، خانه را فقط به ۵ نفر اجاره داده بود. آن هم با اکراه!

اتیسم کلکسیون است. مجموعه ای دردناک از انسان هایی با اختلالی در طیف ها و رنگ های مختلف در پس زمینه ها و شرایط متفاوت. این کلکسیون جایی پررنگ تر می شود که ناآگاهی با فقر اقتصادی و فقر فرهنگی ترکیب می شود و داستان مجید(بنابر حساسیت خانواده ها از نام مستعار استفاده شده) را می سازد. پسر کم بینایی که تازه در ۳۰ و اندی سالگی متوجه اختلال اتیسم او می شوند زیرا تا قبل از آن به نظر خانواده اش او فقط دیوانه بوده.

یا داستان شاهین که در ۱۶ سالگی تشخیص اتیسم گرفته زیرا تا قبل از آن کم رو و خجالتی خوانده می شده. در داستان های اتیسم تشخیص بالای ۷ سال خیلی به دردمان نمی خورد زیرا تقریباً کار از کار گذشته و امیدی به بهبود شرایط نیست زیرا فرد دیگر به ندرت آموزش پذیر است.

امروزه با بالا رفتن آمار اختلال طیف اتیسم در جامعه، وظیفه تک تک ماست که این اختلال را بشناسیم، نحوه مواجهه با افراد اتیستیک را بدانیم و سعی در کاهش ابتلا به آن داشته باشیم و این امر محقق نمی شود مگر اینکه از هر تربیونی جهت آگاهی بخشی درمورد اتیسم استفاده کنیم و فریاد بزنیم که اختلال اتیسم چه علائمی دارد و تا کنون که این نوشته را ثبت می کنم درمانی برای آن پیدا نشده است. اتیسم را نمی توان حذف یا محو کرد. افراد اتیستیک بیمار نیستند فقط نحوه پردازش اطلاعاتی که از محیط می گیرند با ما انسان های به ظاهر عادی متفاوت است.

خوب است بدانیم که هر کودکی که در فروشگاه یا خیابان ناگهان به حالت جنون واری جیغ می زد و

کودک دارای اختلال اتیسم دیوانه، جن زده یا نفرین
شده نیست. او فقط یک کلکسیون است از درک
نشدن، نگاه های بد و ناعدالتی که شاید به یک آغوش
گرم محبت آمیز نیاز داشته باشد. (البته اگر دوست
داشته باشد که لمس شود)

از اتیسم حرف بزنیم، زیرا نباید فراموش شود!

خودش را به در و دیوار می کوبد لزوماً بی ادب یا لوس
نیست. شاید آن کودک اتیسم دارد و به واسطه این
اختلال صداها، نورها، بوها یا سایر حس ها را بیشتر از
ما دریافت می کند و این موضوع او را پریشان کرده.

من به چشم خود خیلی از خانواده های دارای فرزند
اتیسم را دیدم که بعد از دریافت تشخیص اتیسم
برای فرزندشان، حمایت اجتماعی شان را کم و بیش
یا به طور کامل از دست داده بودند. چه بسا خانواده
هایی که حسرت رفتن به یک میهمانی خانوادگی را
به دل داشتند.



رمان دوراهی

بخش اول

نوید شمس، دانشجوی کارشناسی دانشگاه
علامه طباطبائی

فصل اول: بیاید شروع کنیم!

قسمت اول: مهمان ناخوانده

پارت یک

*مکان: نامعلوم / زمان: نامعلوم

سلام؟ آهای؟! کسی اینجا نیست؟! چه اتفاقی افتاده؟
من چرا چیزی یادم نمیاد؟ خواهش میکنم اگه کسی
صدامو میشنوه کمکم کنه، هیچ چیزی نمیتونم
ببینم!! کمک! کمک!

قطعا در این سیاهی بیکران، هیچکسی به کمک او
نخواهد آمد، اما او همچنان بدون اینکه بداند چه
اتفاقی در حال افتادن است، با ناامیدی فریاد میزند و
کمک میخواهد. پاسخی نمی آید. او سعی میکند به
دنبال راهی برای خروج از آن مکان نامعلوم
بگردد. هرچند جستجوی او تا به الان فایده ای
نداشته و تا چشم کار کند هیچ چیزی دیده نمیشود.

کمی بعد، دوباره شروع به داد و بیداد میکند. ایندفعه
احساس ترس شدیدی به او دست داده و حس میکند
در این مکان زندانی شده است. شاید او را دزدیده
باشند؟ شاید بدون اینکه بداند، او را بیهوش و به اتاقی
سیاه و ترسناک منتقل کرده باشند؟ از کجا معلوم
اینجا اصلا یک اتاق باشد؟ هیچ ایده ای ثابت و
مشخص برای اینکه در کجا قرار گرفته ندارد.

جستجوی خود را برای پیدا کردن راهی برای خروج
از این مکان مرموز شروع میکند.

آرام و آهسته راه رفتن را آغاز میکند به امید اینکه
وسیله های ارتباطی پیدا کند و خود را از آنجا نجات
دهد، اما این جستجو نیز بی حاصل است؛ چراکه هیچ
چیزی در این تاریکی دیده نمیشود و مشخص است
که کاری از دستش ساخته نیست!

پس از مدتی راه رفتن و نیافتن هرگونه نشانه ای از
حیات، اضطراب و ترس شدیدی تمام وجودش را فرا
میگیرد.

سعی میکند مکانی برای نشستن پیدا کند تا کمی
نفس بکشد و آرام تر شود، اما هیچ جایی وجود
ندارد. هیچ چیزی را نمیتواند ببیند. جز سیاهی مطلق!

اما در همین موقع، زمانی که او کم کم در حال رسیدن
به اوج ناامیدیست، صدای سوت مانند شدیدی به
گوشش رسیده و سفیدی کورکننده ای، جای خودش
را به تاریکی آنجا میدهد.

پس از این اتفاق، دریچه ی کوچک امیدی در وجودش
پدیدار میشود. بنابراین سعی میکند احساسات
قبلیش را کنترل کند. پس از بدست آوردن آرامش
خاطر، با صدای بلند میگوید: چه اتفاقی داره میفته؟
کی چراغارو روشن کرد؟ آهای؟! هرکی هستی منو
ازینجا بیار بیرون!

سپس با تمام توانش فریاد میزند:

کسی اینجا نیست؟! من اینجام!! کمکم کنید!!
خواهش میکنم اگه دارید بامن شوخی میکنید بس
کنید که این اصلا خنده دار و قابل تحمل نیست.
موفق شدید منو بترسونید. دیگه بسه. منو بیارید
بیرون!

حتی پس از این درخواست نیز هیچ صدایی و نشانه
ای از حیات به چشم نمی آید. طولی نمیکشد که فکر
میکند عقلش را از دست داده و در حال توهم زدن
است. زمزمه کنان با خودش میگوید: چه اتفاقی داره

میفته؟ نکنه دارم دیوونه میشم؟ نکنه دارم توهم میزنم؟ شایدم یه خواب مزخرفه. البته! همش یه خواب بد و عجیبه و چیز جدی ای نیست! اصلا لازم نیست بترسم چون چیزی برای ترسیدن وجود نداره.

راستی من اسمم چی بود؟

کمی فکر میکند و هیچ چیزی به یادش نمی آید.

زیر لب میگوید: حتی اسمم هم یادم نمیاد. چه بلایی

سرم اومده که باعث شده اسمم هم یادم نیاد؟!

در همین حال که او در این فضای سفید و بسیار روشن تر از فضای سیاه و ترسناک قبلی در حال کندوکاو و کنارآمدن با اقیانوسی از احساسات است، متوجه میشود که دیگر حتی تکان نیز نمیتواند بخورد. به طوری که انگار به جایی نامرئی او را چسبانده باشد. شروع به تقلا میکند تا خود را نجات دهد، اما موفق نمیشود. در همین حین، صدای دیگری به گوش میرسد. صدایی نجوا مانند. صدای یک موجود زنده.

در ابتدا کمی جا میخورد و میترسد، اما ترسش را کنترل میکند و سعی میکند که دنبال منبع صدا بگردد.

آرام میپرسد: آهای؟ تو کی هستی؟

جوابی نمی آید.

تن صدایش را بالا میبرد و ایندفعه با لحنی تهدید آمیز میپرسد: تو دیگه کدوم خری هستی؟ چرا منو اینجا زندانی کردی؟! منو ازینجا بیار بیرون!!!

بالاخره فرد ناشناس دوباره به حرف می آید و با تُن صدایی خسته و خفه میگوید:

برای من تمومش کن باشه؟

او که دیگر واقعا ازین اوضاع خسته شده است، با لحنی مسخره پاسخ میدهد:

تمومش کنم یعنی چی؟ نمیفهمم! منظورت چیه که تمومش کنم؟ چیه تمومش کنم؟! من اینجا گیر افتادم و حالا دیگه حتی تکنون هم نمیتونم بخورم! اصلا هیچکاری نمیتونم بکنم! چجوری تمومش کنم آخه؟! اصلا تو کی هستی؟! بجای اینکه دستور بدی جواب منو بده!!!

همچنان هیچ جوابی نمی آید. او پس از این اتفاق مطمئن میشود که یک جای کار میلنگد. بنابراین با همان لحن مسخره تکرار میکند:

این فقط یه خوابه، دیگه مطمئنم شدم که فقط یه خواب مسخرس، فقط یه خواب الکی و سرکاری!

ناگهان، در حالی که او در حال فحش دادن به زمین و زمانه است، هاله ای از نور را از دور میبیند که نزدیک و نزدیک تر میشود.

سپس حس میکند چیزی او را میگیرد و او را از روی زمین بلند میکند و به ارتفاع بالاتر میبرد!

او ازین اتفاق بسیار جا میخورد و تلاش میکند تا خودش را خلاص کند؛ اما انگار چیزی نامرئی او را معلق کرده و هرکاری میکند هیچ فایده ای ندارد.

با لحنی عصبانی میگوید: هی! هی! منو بیارید پایین! این چه وضعشه؟ اینجا چه خبره؟

لحظه ای بعد، هاله ای که تا چندی پیش در حال نزدیک شدن بود، پس ازینکه به فاصله بسیار کمی از او میرسد، ناپدید میشود.

ناگهان، روی سینه اش احساس گرمای شدیدی کرده و میگوید:

رفت تو سینه ام؟ چه اتفاقی داره میفته؟ چرا انقدر گرم شده؟

در حالی که در تلاش است بفهمد چه چیزی در حال رخ دادن است، گرمایی که بخاطر ورود هاله ی نور به سینه اش حس میکرد، شدید و غیر قابل تحمل میشود.

لحظه ای بعد، نور شدیدی اطرافش را فرا میگیرد و او درد و و سوزشی را حس میکند که فراتر از حد تصور است!

با لحنی که ناشی از درد وحشتناکش است عاجزانه فریاد میزند: خدای من!! این دیگه چیه؟ کمک!!! یکی کمکم کنه!! اینجا خیلی داغ شدهههه! نه،نه،نههههههههه! دوباره برای یک لحظه، همه چیز سیاه میشود و تاریکی همه جا را فرا میگیرد.

ناگهان، با ترس و داد و بیداد، در حالی که خیس عرق شده است از چرت وسط کلاس بیدار میشود. تمام کلاس به سمت او برمیگردند و با تعجب زیاد به او خیره میشوند. او خودش را جمع و جور میکند و با لحنی آرام اما خجالت زده از دبیر، که در جلوی کلاس مشغول تدریس بوده، عذرخواهی میکند.

*مکان: ایالات متحده آمریکا، ایالت مین، شهر

Tiwil، دبیرستان Hawks

زمان: جمعه ۹ آوریل ۲۰۲۱، ساعت ۱۴:۵۱/

دبیر به او نگاهی تند میندازد و میگوید: بعد از تموم شدن کلاس جایی نرو، یه صحبت کوچولویی باید داشته باشیم.

سپس انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده باشد، به تدریسش ادامه میدهد.

ادامه دارد....

بدهی

محمدحسین ربانی شریفی، دانشجوی
کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی خوارزمی

ز زمانی که به خاطر دارم بدهکار بوده‌ام. بدهکار به دیگران برای نحوه‌ای که تصمیم گرفتم زندگی کنم. نتیجه بدهکاری‌های من صاف کردن بدهکاری‌هایم نبود، فرار از خود من بود. ما یاد می‌گیریم از آدم‌های متفاوت بترسیم چه آن کودک زال مهد کودکمان باشد چه آن مرد گوشواره به گوش و انگشتر به دست در ترسمان خودمان را از دست می‌دهیم تا بدهی خود به "عادی بودن" را صاف کنیم. پدران و مادران یاد گرفتند و بعد یادمان دادند "عادی" نبودن بهایی دارد. بهایی که انگار پرداختن آن سنگین‌تر از بار کمرشکن زندگی نکردن است.

ما آن گیتاریست را می‌فروشیم تا عادی بودن بخریم و کافی نیست. ما آن نقاش را می‌فروشیم تا عادی بودن بخریم و کافی نیست. ما آن بازیگر را می‌فروشیم تا عادی بودن بخریم و کافی نیست. ما هر آن چه که من را من می‌سازد را می‌فروشیم و بالاخره کافیت!

برده اعداد می‌شویم. نمره‌های دبستان و دبیرستان و دانشگاه و بعد حساب بانکی و رهن و اجاره خانه. قیمت‌های گوشت و برنج و سیب زمینی و گوجه. دیگر نمی‌نوازیم و نمیکشیم و نمینویسیم چون اگر زندگی کنیم می‌میریم. اما آیا سرنوشت‌مان زمانی که خودمان را پاک کردیم و در پوست غریبه‌ای نفس میکشیم که حالمان از قیافه چندان آورش در آینه بهم می‌خورد از مرگ بهتر است؟

انگار بله! چون حالا به "عادی بودن" بدهکار نیستیم. حالا ما طلبکاریم از هر آنکه هنوز زنده است.

هر آنکه زیر پوستش جوهر دارد، هر آنکه در خیابان می‌خواند و می‌نوازد. هر آنکه در خیابان بلند بلند قهقهه می‌زند. و سپس از این بدهکاران قدرشناس متنفر می‌شویم. چون آنها زنده‌اند و ما نه.

مردن و اضافه شدن به ارتش بی پایان جنازه‌های طلبکار آسان است. حتی طبیعی است! انسان مدرن انگار هیچ چیزی بیشتر از اعداد نیست. گاهی چنان غرق خواست جامعه از خود می‌شویم که فراموش می‌کنیم ما هم می‌توانیم بخواییم. نقاب‌هایی ساخته‌ایم از جنس نفرت، از جنس مرگ، که دوستانمان بدارند که متلک نندازند.

در زندگی خودم متوجه شده‌ام که حالم از لبخند‌های مصنوعی و "بله قربان" گفتن‌های آقای ربانی بهم می‌خورد. از آن زبانش که برای غذا چنان چکمه برق انداخته که نمی‌تواند مزه‌ای بچشد حالم بهم می‌خورد. من محمدحسین را کشته‌ام زیر باز شیف‌های ۱۲ ساعته.

حالا اما باید خود را پس گرفت. باید نوشت، نواخت و خواند. باید انگشتر و گوشواره خرید و زندگی را وام گرفت.



سیاسی زدایی، مسئولیت زدایی، فاجعه سازی

محمد شاه رضا، دانشجوی جامعه‌شناسی
دانشگاه خوارزمی

امروز، جمعه ۳ اسفند ماه، حدوداً یک هفته پس از قتل دانشجوی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران، امیرمحمد خالقی؛ حقوق‌وردي، عضو کمیسیون آموزش، تحقیقات و فناوری مجلس اظهار کرد که:

"بعضی از حرف‌ها اگر توسط برخی از مسئولان زده نشده بود بهتر بود، چون مسئله سیاسی نبود بلکه صنفی و امنیتی بود".

اینکه چطور مسئله‌ی عدم پاسخگویی چند ساله و حتی چند دهه‌ای مسئولین یک دانشگاه دولتی، در قبال امنیت دانشجویان، نحوه انتخاب این مسئولین، نبود روندی برای پرسش از مسئولیت آنها تا هنگام بروز فاجعه و ... مسئله‌ای سیاسی نیست به کنار، پس از چند ده ساعت از سرقت و قتل قاتلان را دستگیر کردند و در همه جا اعلام شد این توانمندی بزرگی است. بله هست. اما آیا اندکی دیر نیست؟ قاتلان ۳۰ الی ۴۰ سرقت موفق داشتند. سابقه دار هم بودند. آیا اگر این دانشجوی ذره‌ای اطمینان داشت که وقتی لپ‌تاپ او را می‌دزدند. دزدان دستگیر می‌شوند، شاید اکنون زنده می‌بود. به تعداد دفعاتی که در کلانتری‌ها آدم‌ها شنیدند، "بهتره قیدش رو بزنید، احتمال زیاد پیدا نمی‌شه" دلیل برای قتل این دانشجو هست.

مسئله سیاسی نبود؟ اگر آن قاتلان ذره‌ای احتمال می‌دادند که پس از حداقل ۳۰ فقره قتل ذره‌ای

احتمال دستگیری آنها وجود دارد، اقدام به قتل می‌کردند؟ این مسئله سیاسی نیست که چگونه چه از طرف نهاد دانشگاه و چه نهاد های امنیتی و چه نهاد های سیاسی، حقوقی و ... وضعیتی به این نابسامانی پیش آمده؟

مسئله اتفاقاً تماماً سیاسی است. اگر سیاستگذاری و اولویت های دانشگاه تهران و باقی دانشگاه ها در آن منطقه‌ی به خصوص رفاه و امنیت دانشجویان می‌بود پس از ده ها شکایت و سرقت موفق در آن محدوده این فاجعه خلق نمی‌شد.

مسئله تماماً سیاسی است که صدای دانشجویان بلند شده. مسئله تماماً سیاسی است که این درد را اگر دانشجو باشی چند برابر احساس میکنی. مسئله سیاسی است که در ساختار دانشگاه جان، آبرو، امنیت، نیاز های اولیه و آزادی دانشجو اولییتی نبود که جان این دانشجو حفظ شود.

سیاست زدای از امور این چنینی، یعنی مسئولیت زدایی برای مسئولان سیاسی. زمانی که مسئولیتی پذیرفته نشود، بهبودی هم صورت نمی‌گیرد چون اصولاً خود مشکل و آسیب مورد پذیرش نیست، این یعنی فاجعه زایی. مسئله سیاسی است آقایان. مسئولیت بپذیرید!

